



مسئولیت متن و شکل بدوش نویسنده مضمون میباشد، عقیده نویسنده لزوماً نظر افغان جرمن آنلاين نمی باشد



۲۰۲۶/۰۹/۲۵

نویسنده: ن. جلیل زاد

افغانستان صحنه ای نمایشی که نامش را جهان می داند و ما نه

وقتی نابینایی انتخاب ماست :

افغانستان و پروژه ای بی پایان.

نه جنگ داخلی، نه سرنوشت: افغانستان و معمای چند دهه غارت.

حلقه ای گمشده :

وقتی جنگ خودش راز خودش می شود.

پنجاه سال جنگ در سرزمینی که نامش افغانستان است، دیگر گنجایش آن را ندارد که در قالب لغت های ساده ای چون «جنگ داخلی»، «اختلاف قومی» یا «بحران سیاسی» فروکاسته شود .

این تعبیرها، هرچند در نگاه نخست علمی و بی طرفانه می نمایند، در باطن خود بخشی از همان پرده ای اند که باید یک بار برای همیشه کنار زده شود ، زیرا هر لغت ای که واقعیت را کوچک تر از آنچه هست نشان دهد، خود ابزاری می شود در دست کسانی که از تداوم این ابهام سود می برند .

آنچه بر این خاک گذشته، از جنس جنگ های معمول تاریخ بشر، یعنی نزاع میان دو اراده ای داخلی بر سر قدرت یا زمین، نیست، این یک پروژه است، پروژه ای مهندسی شده در بیرون از مرزهای جغرافیایی و حتی بیرون از منطق درونی این وطن، پروژه ای که معماری آن نه از خشم انباشته ای مردم، بلکه از محاسبه ای سرد و بی احساس منافع جهانی سر برآورده است .

و تا زمانی که این حقیقت ساده اما جانکاه را با تمام وجود نپذیریم، هر تحلیلی که بر زبان آوریم، هر شعاری که سر دهیم، و هر مبارزه ای که آغاز کنیم، چیزی فراتر از شمشیر زدن در خلأ نخواهد بود، نبردی پرشور اما بی هدف، که تنها انرژی ملتی را می سوزاند بی آنکه خط سیر حقیقی این فاجعه را حتی یک درجه تغییر دهد.

سوال بنیادین، سوالی است که باید هر افغان در برابر خود و در برابر تاریخ خویش قرار دهد :

این جنگ برای چه ساخته شد؟

در کدام برهه از تاریخ، با کدام محاسبه ای ژئوپولیتیک، این آتش نخستین بار افروخته شد؟ و مهم تر از همه، دشمن واقعی این ملت، آن نیرویی که از تداوم این وضعیت سود می برد، کیست و چیست؟

اگر پاسخ روشن و مستدلی برای این پرسش ها نیابیم، هرگز نخواهیم دانست با چه کسی باید حقیقتاً مبارزه کنیم، و بر گرد کدام هدف مشترک باید صف آرایی کنیم .

ملتی که دشمن اصلی خویش را نمی شناسد، به ناچار انرژی و خون خود را در نبردهای فرعی، ساختگی و داخلی هدر می دهد، در حالی که دست های واقعی که ریسمان های این نمایش خونین را از پشت پرده می کشند، همچنان از دیدرس پنهان می مانند و حتی نامشان هرگز بر زبان نمی آید.

ما افغان ها، پیش از هر اقدام سیاسی، نظامی یا اجتماعی، ناگزیریم به یک نتیجه ای منطقی و مشترک از شناخت واقعیت برسیم، نتیجه ای که نه از احساسات زودگذر، بلکه از تحلیل صبورانه ای تاریخ برخاسته باشد .

حتی اگر در همه چیز دیگر اختلاف نظر داشته باشیم ، و طبیعی است که در جامعه ای چندقومی و چندفرهنگی چنین باشد، دست کم باید در یک نقطه ای حیاتی به توافق برسیم :

که ادامه ای وضعیت پنجاه سال گذشته دیگر نه قابل تحمل است و نه قابل توجیه، و نباید به هیچ بهانه ای بار دیگر تکرار شود .

این توافق حداقلی، هرچند ساده به نظر می رسد، در واقع سنگ بنای هر حرکت آگاهانه ای است که بخواهد این کشور را از گرداب کنونی بیرون بکشد، زیرا بدون این نقطه ای عزیمت مشترک، هر تلاش دیگری در همان دایره ای تفرقه که دشمن برای ما طراحی کرده، محبوس خواهد ماند .

د پانو شمیره: له 1 تر 3

افغان جرمن آنلاين په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له مور سره اړیکه ټينګه کړئ maqalat@afghan-german.de

يادونه: دليکنيزې بني پازوالي د ليکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله ليکنه له راليرلو مخکې په خبر و لولئ

باید بتوانیم، بی ترس از تلخی واقعیت، منظره ای ناخوشایند امروز وطن و تصویر تاریک تر آینده ای را که در صورت تداوم این غفلت در انتظار ماست، بی پرده برای خود و برای هم وطنان ما ترسیم کنیم، چرا که فرار از واقعیت، هرچند موقتاً آرامش بخش باشد، هرگز راهی به سوی نجات نیست، بلکه خود تسریع کننده ای سقوط است. این کلاف سردرگم مصیبت پنجاه ساله را نمی توان با شعارهای احساسی گشود، گشودن آن نیازمند تحلیلی است سرد، دقیق و بی رحمانه نسبت به خودما.

باید سرانجام به جنگ های بی افتخار و مصیبت های تکرارشونده ای این نیم قرن، نقطه ای پایانی گذاشت. اما پرسش این است: حلقه ای گمشده ای این معمای پیچیده کجاست؟ پاسخ، هرچند پارادوکسیکال به نظر برسد، این است: حلقه ای گمشده، چیزی جدا از خود جنگ نیست، حلقه ای گمشده، خود جنگ و خود مصیبت است.

یعنی ما آن قدر در متن روزمره ای فاجعه غرق شده ایم، در تیراندازی، در آوارگی، در سوگواری، که فرصت گام برداشتن به عقب و نگرستن به تصویر کلان از بیرون را از دست داده ایم. بحران افغانستان، در ژرفای خود، پروژه ای است دقیقاً حساب شده برای بیرون کشیدن و به تاراج بردن ثروت های عظیم زیرزمینی این سرزمین، از مس و طلا تا لیتیوم و فلزات کمیاب استراتژیک. این حقیقت را جهان سیاست و اقتصاد به خوبی می داند، تنها افغان ها هستند که یا واقعاً از آن بی خبرند، یا از سر درماندگی و خستگی، خود را عامدانه به ندانستن زده اند. برای درک این پروژه، باید مراحل تاریخی آن را با دقت از هم تفکیک کرد.

جنگ و مصیبت افغانستان دست کم از سه مرحله ای متمایز و به هم پیوسته عبور کرده است. مرحله ای نخست، استراتژی ضدشوری بود، استراتژی ای که ماهیتی کاملاً جهانی و فراملی داشت، و افغانستان در آن، صرفاً میدان نمایش یک رقابت بزرگ تر بود، نه صاحب اصلی یا ذی نفع نهایی آن. مرحله ای دوم، واگذاری تدریجی سرنوشت افغانستان به پاکستان و بازوی استخباراتی اش، آی اس آی، بود، مرحله ای که در آن، وطن ما به چراگاه اسب های استخبارات و حیاط خلوت و ابزار سیاست منطقه ای یک بازیگر همسایه تبدیل شد.

مرحله ای سوم، اشغال مستقیم افغانستان زیر بهانه های گوناگون امنیتی و انسانی بود، در حالی که هدف پنهان و اصلی آن، دسترسی نظام مند به ثروت های این سرزمین بود. و اکنون، مرحله ای چهارم آغاز شده است: ادامه ای غارت و چپاول منابع افغانستان، این بار شاید با بازیگرانی متفاوت و چهره ای به ظاهر نو، اما با همان جوهر و همان هدف بنیادین گذشته. پرسش کلیدی و شاید دردناک ترین پرسش این نوشتار این است: در طول این چهار مرحله، چه چیزی همواره ثابت و همواره پنهان مانده است؟

چرا ما، نسل اندر نسل، همان حلقه ای گمشده را نمی بینیم؟ پاسخ تلخ اما ناگزیر این است: ما خود را عامدانه و از سر تغافل جمعی به نابینایی زده ایم، نابینایی ای که گاه از سر ناامیدی، گاه از سر منفعت شخصی گروه های کوچک، و گاه از سر خستگی روانی یک ملت رنج دیده سرچشمه می گیرد.

این نابینایی خودخواسته، در واقع سلاحی است که ما ناخواسته به دست دشمنان خویش داده ایم، سلاحی که کارآمدتر از هر اسلحه ای دیگری، ما را در برابر پروژه های که علیه ما طراحی شده، خلع سلاح کرده است. اگر بیدار نشویم، اگر برای نجات جمعی خود دست به کار آگاهانه نشویم، سرنوشتی که در انتظار ماست محتوم خواهد بود:

کشوری بی دفاع، کشوری جنگ زده، کشوری مظلوم، کشوری سوخته و ویران، که همچنان طعمه ای حرص سیری ناپذیر جهانیان باقی می ماند.

اما در این میان، پرسشی دردناک تر و شاید بنیادی تر نیز باید با شجاعت مطرح شود: چرا وضعیت روشنفکر افغان، به جای پیشرفت و بلوغ، روز به روز بدتر از دیروز می شود؟ چرا در محافل روشنفکری افغانستان، وضعیت به جایی رسیده که روشنفکر افغان در برابر خویش، جز اخوانی ها، جهادی ها و طالبان، هیچ آلترناتیف دیگری نمی بیند و نمی یابد؟ در حالی که هیچ یک از این جریان ها، در هیچ برهه ای از تاریخ، آلترناتیفی حقیقتاً روشنفکرانه و مدرن نبوده اند، بلکه خود بخشی از همان معادله ای سنتی قدرت بوده اند.

این تنگ نمایی افق فکری، این محدود شدن انتخاب ها به «بد» و «بدتر»، خود یکی از موفق ترین دستاوردهای همان پروژه ی بیرونی است، زیرا وقتی روشنفکر یک جامعه میان دو گزینه ای ناخوشایند گیر می افتد، دیگر جایی

برای طرح یک راه سوم، یک راه ملی، مستقل و مدرن، باقی نمی ماند، و انرژی فکری جامعه صرف انتخاب میان بدها می شود، نه ساختن خوب ها.

بحران پیچیده و پرگره ای وطن ما، در واقع، برخلاف ظاهرش، هیچ رمز و راز پیچیده ای در بطن خود ندارد. همه، از تحلیلگران بین المللی تا مردم عادی کوچه و بازار، می دانند که این مصیبت و این جنگ، در نهایت، تنها روپوشی است برای غارت نظام مند منابع افغانستان.

آنچه بر پیچیدگی ظاهری این بحران افزوده، درهم تنیدگی عوامل منطقه ای با رقابت های بزرگ بین المللی است، تداخل لایه های محلی، منطقه ای و جهانی است که تصویر را در نگاه نخست مه آلود و غیرقابل فهم جلوه می دهد و تحلیل ساده را دشوار می سازد.

اما در ژرفای این پیچیدگی ظاهری، یک حقیقت ساده، عریان و ثابت باقی می ماند: منابع افغانستان، محور اصلی و هدف نهایی است، و همه چیز دیگر، از قومیت گرفته تا مذهب و ایدئولوژی، صرفاً ابزارهایی است برای رسیدن به همان هدف واحد.

مصیبت جاری و ملی ما این است که اراده ای مردمان ستم دیده ای ما، پیوسته و به طور نظام مند از صحنه ای عمل و تصمیم گیری بیرون رانده شده، و همچنان رانده می شود. این پرسش را باید بی واهمه از خود بپرسیم: چرا ما، به عنوان یک ملت، برای استقرار و تأسیس یک اراده ای ملی واقعی و مستقل تلاش نمی کنیم؟ و چرا برعکس، همواره موانعی سیستماتیک در برابر شکل گیری چنین اراده ای قرار داده می شود، موانعی که گاه از درون و گاه از بیرون تغذیه می شوند؟

چرا ساختار قدرت در افغانستان، مجموعه ای بسیار نامتوازن از ساختارهای عنعنوی و قبیله ای، ساختارهای وارداتی و تنظیمی برخاسته از دوران جهاد، ساختارهای مافیایی برآمده از اقتصاد جنگ، و در نهایت یک ساختار بوروکراسی رسمی و اغلب صوری است، بی آنکه اراده ای واقعی مردم در هیچ یک از این لایه ها جایگاه حقیقی داشته باشد؟ جنگ ها و مصیبت های ملی این پنجاه سال، در حقیقت چیزی جز ادامه ای پوششی برای عملیات گسترده ای ژئواستراتژیک در افغانستان و از طریق افغانستان نبوده اند.

این سرزمین، در آن واحد، هم میدان بازی بزرگان بوده و هم جایزه ای نهایی این بازی خطرناک. و تا زمانی که ما این واقعیت را در تمامیت درناکش نپذیریم، نه به صورت شعاری، بلکه به صورت یک بازتعریف بنیادین در نگاه ملی خویش، همچنان در تاریکی همان کلاف سردرگمی خواهیم ماند که نسل های پیش از ما نیز در آن گرفتار بودند و جان باختند.

بخش دوم این نوشتار، با نگاهی دقیق تر به تجربه ای تلخ و آموزنده ای تیمور شرقی، این الگوی جهانی و تکرار شونده را روشن تر و ملموس تر بازخواهد گفت، تا هیچ تردیدی باقی نماند که آنچه بر افغانستان می گذرد، نه سرنوشتی محتوم و ناگزیر، بلکه نتیجه ای مستقیم یک طراحی است، طراحی ای که می توان و باید آن را شناخت، افشا کرد، و سرانجام درهم شکست.

آرشیف: مطالب نشر شده ن. جلیل زاد